

استراتژی شمال؛ تلاش برای هویت‌سازی سیاسی نوین در جنوب

احمد ساعی*

چکیده:

این مقاله به بررسی یکی از وجوه ناکامی فرایند دموکراسی‌سازی (تحول به دموکراسی یا دموکراتیک‌شدن) به مثابه هویت سیاسی برون‌زا در کشورهای توسعه‌نیافته می‌پردازد. با توجه ویژه به این مسأله که در سال‌های اخیر با ظهور عرصه‌های گوناگون جهانی‌شدن، حکومت‌های اقتدارگرا از سوی شمال - به خصوص ایالات متحده - تحت فشار قرار گرفته‌اند. تأمل نظری در این خصوص برای این دانش‌پژوه ایرانی از اهمیت مضاعفی برخوردار است. مدعای مقاله حاضر آن است که این «الگوی تجویزی» به رغم کامیابی در برخی از عرصه‌ها، در عرصه‌های بسیاری ناکام مانده و در عمل، منجر به واکنشی هویتی و بروز وضعیتی سیاسی شده است که می‌توان آن را «شبه دموکراسی» نامید.

کلید واژه‌ها: شمال- جنوب، حکومت‌های اقتدارگرا، شبه‌دموکراسی، فرایند جهانی‌شدن، هویت‌سازی سیاسی



مقدمه

چالش دموکراسی یکی از اساسی‌ترین دغدغه‌های کشورهای جنوب در نیمه دوم قرن بیستم بوده است. در این سال‌ها که مصادف با ظهور پدیده استعمارزدایی و استقلال‌خواهی از یک سو و بسط سلطه ایالات متحده و جاگزینی آن به جای سایر دول اروپایی از قبیل انگلیس و فرانسه و آلمان - از سوی دیگر - بوده است، در کنار مسایل مهم اجتماعی همانند فقر، بدهی، انفجار جمعیت و عقب‌ماندگی و وابستگی اقتصادی، حصول به توسعه سیاسی و از آن میان دسترسی به دموکراسی همواره مطمح نظر بوده است. البته، جنوب در عین حال که آوردگاه مطالبات دموکراسی‌خواهانه قرار گرفته، به دلایل متعددی، از دسترسی به دموکراسی از نوع غربی آن ناکام مانده است. بجز معدودی از کشورهای توسعه‌نیافته در اوایل دهه پنجاه میلادی - از جمله هند و تا حدودی ایران پس از انقلاب اسلامی -، دهه ۱۹۸۰ و پایان قرن بیستم که مصادف با انقلاب اسلامی ایران است، کارنامه درخشانی از دموکراسی و حصول به نظام‌های سیاسی دموکراتیک در بسیاری از کشورهای جنوب مشاهده نمی‌گردد. از این رو نظام‌های سیاسی این جوامع در طیف‌های متنوعی از غیردموکراتیک‌ترین شیوه‌های حکمرانی قرار گرفته‌اند که اقتدارگرایی وصف غالب آنهاست.

چهارچوب نظری

نظریه‌پردازان توسعه سیاسی، تا کنون برای توضیح چرایی ناکامی استقرار دموکراسی و تحقق توسعه سیاسی در کشورهای توسعه‌نیافته (جنوب) به دیدگاه‌های متفاوت و گاه متعارضی متوسل شده‌اند. نگاه غالب به ویژه از ناحیه نظریه‌پردازان مکتب «نوسازی» عمدتاً بر منابع داخلی دموکراسی، مؤلفه‌های فرهنگی، ایدئولوژیکی و گاه اقتصادی تأکید دارد. دانیل لرنر که به شیوه‌ای میدانی منطقه خاورمیانه را برای فهم موانع توسعه سیاسی برگزیده، ضعف زیرساخت‌های فرهنگی را از موانع حصول دموکراسی‌ها در خاورمیانه و سایر کشورهای کمتر توسعه‌یافته تلقی می‌کند (ازکیا و غفاری، ۱۳۸۴: ۲۰۶). او به ویژه با بررسی آماری مؤلفه‌هایی چون سطح سواد، میزان مطالعه و کتاب‌خوانی، امکانات فرهنگی و شاخصه‌های روانی توسعه‌پذیری، سعی در برجسته‌ترکردن زمینه‌های روانی - فرهنگی در برابر عوامل ساختی و کارکردی دارد. در این خصوص، تأکید اساسی او بر شکل نیافتگی «فردیت» و «هویت فردی» در این گونه جوامع - به ویژه منطقه خاورمیانه - است. تا حدی که اعتقاد دارد: «داشتن هویت باثبات برای افراد



در خاورمیانه خیلی مشکل است، اما سناریوی این منطقه صریحاً به دنبال تحقق بخشیدن به هویت جمعی است» (لرنر، ۱۳۸۴: ۶۲۸).

اینکلس و اسمیت نیز کم‌وبیش از مسیری واحد به این مسأله نگاه می‌کنند و در همین راستا مؤلفه‌های فرهنگی، روانشناختی، اجتماعی و ذهنی را در جنوب، از موانع توسعه نیافتگی سیاسی می‌دانند (ازکیا و غفاری، ۱۳۸۴: ۲۱۲). بدیهی است از این منظر راه‌حل اساسی نیل به دموکراسی ریشه‌های درون‌زا داشته و تحمیل و صدور برون‌زای آن ثبات، انتظام و تکامل جوامع را دچار اختلال می‌سازد.

به غیر از نظریه‌پردازان حوزه «نوسازی روانی»، مطالعات اجتماعی مبتنی بر مکاتب ساختارگرایی و کارکردگرایی نیز افق‌هایی دیگر در پیش‌روی بررسی موانع دموکراسی در جنوب می‌گشایند. در این خصوص می‌توان از ادبیاتی که در آن به بررسی «موانع نهادی» توسعه سیاسی پرداخته نام برد (دوب، ۱۳۷۷: ۴۷). بر اساس استدلال این نظریه‌پردازان، علاوه بر وجود موانع فردگرایانه و فرهنگی توسعه‌نیافتگی در جنوب، موانع ساختاری و نهادی فراوانی نیز در این‌گونه جوامع وجود دارد که علاوه بر مؤلفه‌های فردی و فرهنگی، حصول دموکراسی در سطوح ساختاری و سیستمی را نیز مانع می‌شود. این‌گونه نظریه‌ها نوعاً ریشه در گونه‌شناسی و بری از مفهوم بوروکراسی دارند و با آموزه‌های کارکردگرایی تالکوت پارسونز همداستانند (توسلی، ۱۳۸۲: ۴۲-۴۶). با این حال، توسعه سیاسی و به ویژه، دموکراسی، می‌تواند تبیین‌های دیگری نیز داشته باشد. از جمله آنکه فضای بین‌المللی و اراده سیاسی قدرت‌های بزرگ تا چه میزان در تحقق بخشی آن تأثیر گذارده و چگونه در کامیابی آن نقش خواهد داشت.

در واقع در این مقاله بیش از آنکه منابع دموکراسی و ضد دموکراسی در بن‌مایه فرهنگی و اجتماعی جنوب مورد توجه قرار گیرد، بر کنشگران بیرونی به ویژه نقش ایالات متحده و اروپا در ظهور یا عدم ظهور دموکراسی‌ها در جنوب تأکید می‌شود. به نظر می‌رسد این تأثیر در سال‌های اخیر با ظهور و عملیاتی‌شدن استراتژی صدور دموکراسی قابل بررسی‌تر شده باشد. در حقیقت، به‌رغم تلاش غرب (شمال) برای بسط سلطه فرهنگ جهانی سیاسی یک دست و اشاعه هویت سیاسی همگون جهانی، تاکنون به اشکال متفاوت، دموکراسی‌های نیم‌بند جنوب از بطن اقتدارگرایی‌های جدید سر برآورده‌اند. بدین‌سان، پروژه یکسان‌سازی فرهنگی (قوام، ۱۳۷۹: ۱۱۷) و جهانی‌سازی دموکراسی، به‌رغم نیازمندی و اصرار شمال به تحقق آن تا کنون ناکام مانده است. تلاش اصلی در این مقاله نشان‌دادن دلایل ناکامی در دستیابی به دموکراسی و

گرفتار شدن در پدیده شبه‌دموکراسی و تأثیر واژگونه سیاست‌گذاری‌های شمال است. در حقیقت فرضیه ما آن است که ظهور و تکوین هویت سیاسی شبه‌دموکراسی در برخی کشورهای جنوب معلول واکنش به الگوهای تجویزی هویت‌سازی سیاسی از سوی شمال در عرصه جهانی شده است که در پی آن جنوب به انحاء مختلفی ملزم به تحقق دموکراسی در ساخت سیاسی خود گردیده است.

این تأمل نظری در ادامه نوشتار ادامه شرح و بسط داده می‌شود. البته قبل از ورود به بحث اساسی لازم است به ابهامات آمیخته با مفهوم دموکراسی به طور مختصر اشاره شود. در فرضیه فوق چند مفهوم اصلی همچون دموکراسی، شبه‌دموکراسی، الگوهای تجویزی، عرصه جهانی شدن، شمال، جنوب، کارگزاری، و ساخت سیاسی دارد که نیازمند ابهام‌زدایی است. بنابراین بر اساس نظرگاه انتخابی پاسخ روشنی به اینکه چرا در جنوب دموکراسی واقعی تحقق نمی‌یابد، ارایه خواهد شد. اساس ناکامی کشورهای جنوب در دستیابی به دموکراسی در الگوهای تجویزی و برون‌زای شمال در جریان جهانی‌سازی است.

مفهوم‌شناسی

سخن ما در این مقاله، به دموکراسی به عنوان جلوه خاصی از تمرکز بر مسأله توسعه سیاسی معطوف است. بسیاری از مفاهیم مهم چون انسجام ساختی، تعدد مراکز قدرت، وجود و تنوع انتخابات آزاد، جابه‌جایی منظم قدرت سیاسی و موارد مشابه، همگی از مصادیق و نشانه‌گان توسعه سیاسی به حساب می‌آیند.

به رغم این تأکید خاص و تأمل نظری در خصوص دموکراسی، نمی‌توان انکار کرد که همین مفهوم واحد نیز واجد دشواری‌های مفهومی فراوان و تعدد تعاریف است. در حقیقت، دهها تعریف از دموکراسی وجود دارد که گاه پیدا کردن همپوشانی و نقطه مشترک میان آنها بسیار دشوار می‌نماید. همچنین، گونه‌های متعدد دموکراسی از جمله دموکراسی نهادی، دموکراسی ساختاری، دموکراسی پارلمانی، دموکراسی توده‌ای، دموکراسی رقابتی، دموکراسی نخبه‌گرا و گونه‌های دیگر آن، نشان‌دهنده حجیم بودن و لایه‌لایه‌گی این مفهوم است (لیپست، ۱۳۸۴: ۶۷۹-۶۹۹).

همین فراوانی گونه‌های دموکراسی و تنوع مفهومی آن سبب شده که بسیاری از رژیم‌های غیردموکراتیک، به‌رغم فاصله عمیق با محتوای دموکراسی و صرفاً با توسل به سویه‌های آن به ویژه - انتخابات - خود را دموکراتیک و دموکراسی‌خواه نشان دهند. با این حال می‌توان به برخی از وجوه اساسی در دموکراسی اشاره کرد که ما را از

بن‌بست‌های مفهومی خلاصی دهد. دیدگاه ژوزف شومیتز در کتاب کاپیتالیزم، سوسیالیسم و دموکراسی می‌تواند کمبودهای موجود در تعاریف کلاسیک دموکراسی را کنار زند. در حقیقت به جای پناه‌آوردن به مفاهیمی سیال و مبهم از جمله اراده عمومی و منفعت عمومی، روش دموکراتیک را می‌توان ترتیبات سازمان‌یافته برای نیل به تصمیمات سیاسی از راه رقابت انتخاباتی آزاد تلقی کرد (دال، ۱۹۷۴: ۲۶۹). با این وصف تأکید بر مؤلفه انتخابات آزاد و پرهیز از درافتادن در ورطه مفهوم‌سازی‌های متعدد و متکثر وجهه‌ای غالب خواهد یافت.

ناگفته نماند که بحث از دموکراسی صرفاً محدود به مکتب فکری لیبرال نیست؛ بلکه در اندیشه مارکسیستی نیز بحث از دموکراسی در قالب کارگزاری تاریخی مطرح شده است. مراد مارکسیست‌ها از کارگزاری، بررسی تعیین‌کننده‌ترین نیروهای تاریخی بوده است. در واقع مارکسیسم اساساً فلسفه سیاسی - اجتماعی خود را بر مفهوم «کارگزاری» بنا کرده است (بشیریه، ۱۳۷۸: ۳۵).

البته این مقاله به هیچ رو صبغه مارکسیستی ندارد؛ بلکه در صدد بررسی مفهوم عمومیت‌یافته کارگزاری است. مراد از کارگزاری در دموکراسی، اساسی‌ترین و تعیین‌کننده‌ترین مقوله یا پدیده‌ای است که می‌تواند دموکراسی را الزام‌آور سازد. چنانکه پیش از این آمد، در ظهور توسعه سیاسی، برخی قایل به عوامل فرهنگی و روانشناختی‌اند و گروهی دیگر اعتقاد به تعیین‌کنندگی مؤلفه‌های نهادی و ساختاری دارند. در خصوص دموکراسی نیز دو دیدگاه کلان به چشم می‌خورد. نظریه‌های نهادمحور که کم‌وبیش تاریخی‌اند و براساس آموزه‌های دورکهایمی و اسپنسری ظهور زمینه‌های فرهنگی و اجتماعی را پیش‌شرط حصول به دموکراسی می‌دانند. این دسته نظریه‌ها با استناد به آنچه در دو قرن اخیر در غرب اتفاق افتاده است، تلاش دارند تا نشان دهند که ظهور دموکراسی همواره و در هر جایی دیگر، موقوف به همان منطق تدریجی تاریخی است. در حقیقت ابتدا تغییرات در سطح باورها و جهان‌بینی‌ها رخ می‌دهد، سپس به سطح عمل اجتماعی می‌رسد و آنگاه به گزینش طبیعی، دموکراسی‌ها را در پی می‌آورد. دیدگاه نخست را گاهی دموکراتیزاسیون «از پایین» نیز نامیده‌اند.

اگرچه این دیدگاه شواهد بسیاری به همراه دارد و تبیین‌کننده فرایند دموکراتیزاسیون در بخش‌های معظم دول اروپایی است، اما نمی‌توان تمامی پیش‌شرط‌های آن را برای جنوب نیز تجویز کرد. به بیان دیگر حلول دموکراسی به شرط حصول تمام شرایط تاریخی مشابه با آنچه در اروپا اتفاق افتاده، کماکان امری محال و نشدنی است.



الگوی دوم یعنی الگوی دولت‌محور یا دموکراسی از بالا، بر خصصیت تجویزی دموکراسی شدن صحه می‌گذارد. در واقع، اگر اراده سیاسی بیش از ظهور همه زمینه‌های فرهنگی و تاریخی معطوف به دموکراسی شدن باشد، می‌توان ظهور گونه‌هایی از دموکراسی را انتظار داشت. در عمل نیز مثال‌های تاریخی متعددی چنین پدیده‌ای را گواهی می‌دهند. امپراطوری وایمار، بخش‌هایی از روسیه سفید، هندوستان، برخی از کشورهای آسیای شرقی و نیز تعدادی از کشورهای اروپای شرقی که همگی، از طریق «دموکراسی از بالا» به سطوحی از دموکراسی دست یافته‌اند. بر مبنای نظریه‌های دموکراسی از بالا توسعه سیاسی و دموکراسی پیش از آنکه نیازمند عوامل و زمینه‌های تاریخی، فرهنگی، اجتماعی و اقتصادی باشد، معلول افزایش عملکرد حکومت و قدرت و کارایی آن است (بشیریه، ۱۳۸۰: ۲۳). ساموئل هانتینگتن پا را از این فراتر نهاده و بر ظهور اقتدارگرایی پیش از روی کار آمدن دولت دموکراتیک تأکید می‌ورزد (هانتینگتن، ۱۹۶۹: ۲۴).

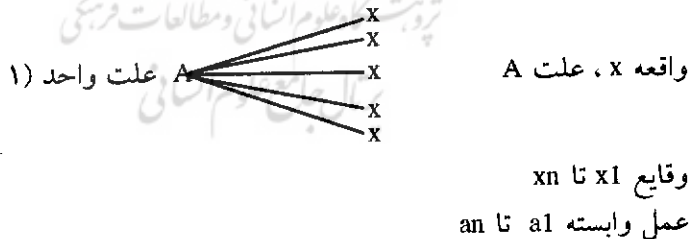
با لحاظ کردن این دیدگاه، مداخله شمال در فرایند دموکراتیک کردن جنوب فهم‌پذیرتر می‌گردد. در حقیقت، شمال با توسل به همین دیدگاه هانتینگتن بود که فشار بر روی برخی دولت‌های اقتدارگرای جنوب را آغاز کرد و آنها را ملزم به پذیرش رویکردهای دموکراتیک نمود. این مداخلات اقسام متعدد داشت. از سرنگون‌ساختن دیکتاتوری‌ها (مثال صدام) گرفته، تا مداخله به اصطلاح بشردوستانه در جنگ‌های داخلی، تحریم، سیاست‌های تشویق (ترکیه) و کمک‌های مالی از طریق صندوق‌های بین‌المللی مالی و اعتباری، همگی با همین پیش‌فرض به میان آمدند که می‌توان با اعمال دموکراسی از بالا، به سطوح قابل قبولی از دموکراسی در جنوب دست یافت. صرف‌نظر از انگیزه شمال برای دموکراتیزه کردن جنوب، از نیمه نخست دهه هشتاد به این سو و تغییر برخی جهات این انگیزه از واقعه یازدهم سپتامبر، رویکرد تجویزی شمال پیامدهای گوناگونی از جمله ظهور اقتدارگرایی در قالب شبه دموکراسی داشته است.

دموکراسی و فرآیندهای جهانی

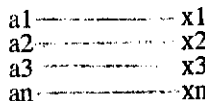
گرچه مفهوم دموکراسی به شدت وابسته به حوزه سرزمین و اعمال حاکمیت در محدوده ملت - دولت است، اما اگر دولت‌ها را در سطوح تحلیل جهانی در مبادله و تعاملی دائم ارزیابی کنیم، نمی‌توانیم تأثیرات جهانی بر فرایندهای دموکراتیک را نادیده بگیریم. در حقیقت، امروزه فرایند دموکراتیزاسیون، بیش از آنکه متأثر از دموکراسی‌خواهی نیروهای اجتماعی و نهادهای مدنی در درون کشورها باشد؛ معلول تعاملات ناشی از



فضای به شدت جهانی شده است. چه جهانی شدن و چه جهانی سازی، پیامدهایی واحد بر سرنوشت حکومت‌های اقتدارگرا به منظور اعمال فشار برای اعطای حقوق و آزادی‌های دموکراتیک به شهروندان دارند. بررسی چگونگی این اعمال فشار یکی از جذاب‌ترین مباحث در عرصه علوم سیاسی است. بی‌گمان یکی از بهترین مباحث در این خصوص را باید در آثار ساموئل هانتینگتن جستجو کرد. وی در کتاب موج سوم دموکراسی، به تفصیل به برخی از سازوکارهای دموکراتیزاسیون در عرصه جهانی می‌پردازد. در این خصوص وی به چهار الگوی، علت واحد، تماماً موازی، تسری و درمان نهایی اشاره می‌کند (هانتینگتن، ۱۳۸۱: ۳۸-۴۰). الگوی علت واحد، توضیح‌دهنده تأثیر متغیر واحد یکسان به‌طور اتفاقی بر چند ملت - دولت است که منجر به ظهور دموکراسی در آنها می‌شود. پیدایی ابرقدرت جدید یا تغییر در تقسیم جهانی قدرت. مانند ظهور برخی دموکراسی‌ها معلول تحولات مشابه اما غیروابسته است که صرفاً واجد وصف «همزمانی» اند. الگوی بعدی یعنی تسلسل مربوط به تأثیر وقوع وقایعی است که از کشوری به کشور دیگر سرایت می‌کند. مثلاً، وقوع جنگ‌های دموکراتیک، کشور X1 را دموکراتیزه می‌کند، کشور X1 بر X2 به گونه‌ای دیگر تأثیر می‌گذارد و X2 نیز بر X3 و به همین سیاق فرایند دموکراتیزاسیون می‌تواند در فضایی جهانی بسط یابد. در حقیقت، از این زاویه دموکراسی در جهان امروز ما نه فرایندی داخلی، بلکه متأثر از کلیه تعاملات استراتژیک، تبادل اطلاعات، اقتصاد سیاسی جهانی و حتی تصمیم‌های مبتنی حقوق بین‌الملل است. الگوهای چهارگانه هانتینگتن را می‌توان به صورت شماتیک زیر تصویر کرد:



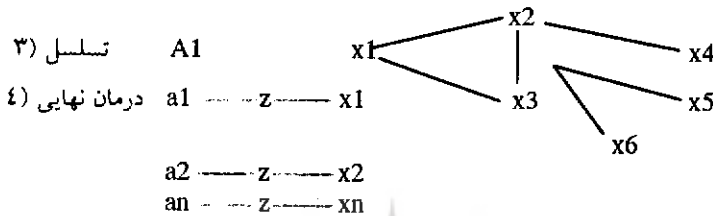
تکامل موازی (۲)



به نظر می‌رسد که دموکراسی جهانی در سایه تعاملات سیاسی بین‌المللی قابل فهم است. البته اراده سیاسی بسیاری از رژیم‌های سیاسی اقتدارگرا به منظور حرکت به



سوی دموکراتیک شدن را می توان در پرتو یکی از اشکال یادشده تبیین کرد. اما پرسش این است که دموکراسی ها تا چه میزان کارآمد و ماندگارند؟ و تا چه میزان می توان نسبت به اعمال سیاست های الزام آور و تجویزی در این خصوص خوش بین بود؟ حوادث سال های اخیر در خصوص بازگشت اقتدارگرایی در جنوب و به تعبیر هانتینگتن - امواج بازگشت - از خوش بینی ها خواهد کاست. به همین منظور لازم است تا الگوی تجویزی شمال و ماهیت آن را مورد توجه قرار دهیم.



به نقل از مرجع بند ۱۲.

شمال و استراتژی دموکراسی تجویزی

پل بروک در کتاب ارزشمند خود با عنوان «جهان سوم در بن بست»، استدلال می کند که استراتژی های جهانی رشد، در جهان سوم خیال پردازانه اند (بروک، ۱۳۶۸: ۳۱۷). او این سخن را نه در فضای کنونی جهانی سازی، بلکه در دهه های پیشین به صدا درآورده بود. در حقیقت، سایه بدبینی که در روابط شمال و جنوب از دوران پیشا - استعمار تا زمان کنونی بر سر ادبیات تاریخی توسعه وجود دارد، مانع از آن می شود تا بتوان به هرگونه استراتژی بین المللی برای توسعه متوسل شد چه هرگونه استراتژی بین المللی همواره چالش برانگیز و مقاومت ساز بوده اند (سریع القلم، ۱۳۷۶: ۸۳). در این میان روند جهانی دموکراسی سازی نیز، می تواند تأمل برانگیز باشد. دلایل زیادی برای این بدبینی وجود دارد از جمله نسبت هایی که روابط شمال - جنوب در ادبیات مارکسیستی ضد سرمایه داری کسب کرده و اتهام هایی که در همین حوزه مطرح شده است. مطالعات نشان می دهد که در گستره وسیعی از ادبیات مارکسیستی مفهوم امپریالیسم از زمان نئین تا کنون، به واسطه همین استراتژی های کلان و جهانی مورد انتقاد بوده است.

امپریالیسم در نظریه های کلاسیک مارکسیستی - لنینیستی نیازمند بسط ایده سرمایه داری جهانی است (ساعی، ۱۳۷۸: ۴۹-۲۵). تحقق چنین اتفاقی در گرو آن است که موانع مبادله آزاد اقتصادی از مان برداشته شود. به طور طبیعی، وجود رژیم های دموکراتیک از آن گونه که متناسب با اقتضای طبیعی و نهادهای سرمایه داری جهانی

است، ضروری می‌نماید. طبیعی است که اگر دموکراسی دستمایه رسیدن شمال به منافع چپاول باشد، این امر جنوب را به واکنش و بدبینی سوق خواهد داد. بدبینی دوم مربوط به تقسیم کار جهانی است. کاستلز در تقسیم کار اقتصادی جهانی قایل به وجود چهار عرصه تقسیم کار است. عرصه چهارم که عرصه مازاد تولید؛ سود و انباشت سرمایه است، معطوف به شمال و سطوح پایین‌تر این تقسیم کار متوجه جنوب است (ساعی، ۱۳۸۴: ۲۱۵).

لازمه این تقسیم کار، قرار گرفتن داوطلبانه جنوب در اردوگاه پیرامون و تمکین در برابر مرکزیت شمال است. به طور تاریخی چنین شرایطی، با استقرار شکل‌هایی از دموکراسی (مثال هند) در جنوب امکان‌پذیرتر بوده است. بنابراین، اگر قرار باشد که پویش دموکراسی‌خواهی تجویزی شمال، تمهیدی برای استقرار این نظام تبعیض‌آمیز تقسیم کار تلقی گردد، مقاومت را در برابر دموکراسی‌خواهی شمال افزون خواهد ساخت. مسأله سوم به چیزی مربوط است که آن را می‌توان «ثبات هژمونیک جهانی شدن» نامید. بر اساس رویکردهای آمریکایی به مسأله جهانی شدن که به نحوی با استقرار نظم نوین جهانی نیز پیوند دارد، نسخه جهانی شدن فقط در گرو حضور یا پشتیبانی قدرت جهانی هژمون قابل تجویز است. در حقیقت، دموکراسی‌ها، به دلایل اخلاص‌گرایانه و هنجاری مورد توجه شمال نبوده‌اند، بلکه این توجه در واقع به منظور تضمین استقرار نظم هژمونیک مورد نظر شمال بوده است.

از این منظر بی‌دلیل نیست، که حمایت از دموکراسی‌ها درست از زمانی در برنامه سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا جدی می‌شود که این کشور خود را نیازمندتر به استقرار نظم نوین جهانی احساس می‌کند. در واقع پیش از بروز این عرصه از نیاز، در برخی موارد، دخالت قدرت‌های بزرگ و شمال، عملاً و عمیقاً در راستای اعمال فشار تا حد زوال بخشی به برخی از دولت‌های دموکراتیک از جمله شیلی خود را نشان داده است.

بنابراین، جنوب حق دارد تا در برابر رویکرد دموکراسی‌سازی تجویزی، مقاومت به خرج بدهد. با تمام آنچه گفته شد، شمال قویاً در سال‌های اخیر استراتژی تقویت دموکراسی را دنبال کرده است. اساس اعمال چنین استراتژی‌ای در رویکردهای تئوریک رهبران سیاست خارجی آمریکا پایه‌ریزی شده است. اگر نظام جهانی را به همان سیاق که کاپلان در تقسیم‌بندی چهارگانه خود لحاظ کرده در نظر آوریم، نظم جدید مورد انتظار ایالات متحده بخشی از الگوی «سلسله‌مراتبی دستوری» خواهد بود (اخوان‌زنجانی، ۱۳۸۳: ۳۳). به باور کاپلان، الگوی تعاملی «پاداش» مناسب‌ترین تضمین برای تحقق اراده



در چنین فضایی است. ایالات متحده نیز سعی کرده تا حرکت‌های دموکراتیک را با اعطای پاداش‌های سیاسی، اعم از به رسمیت‌شناسی، رفتن به درون اتحاد‌های همسو و مانند آن تقویت کند. البته در سال‌های اخیر که عرصه جهانی بیشتر اقتصادی بوده، نظام هژمونیک تلاش‌های در راستای تشویق اقتصادی دموکراسی‌خواهی مبذول داشته است. در حقیقت، رویکرد عام شمال در سال‌های اخیر، اعمال نوعی نظم سلسله‌مراتبی دستوری است که در آن، دولت‌های کوچک (جنوب) تا حد امکان نتوانند از اصول دموکراتیک مورد انتظار شمال سرپیچی نمایند. بدیهی است در مواردی، الگوی تشویق، به آسانی به الگوهای تنبیهی تغییر وضعیت داده و همانگونه که ذکر شد، حتی گاه تا سقوط یک نظام سیاسی نیز تعقیب گردیده است. اکنون موانع ساختاری تحقق این استراتژی را بررسی خواهیم کرد.

ناکامی‌های الگوی هویت‌سازی سیاسی شمال در جنوب

الگوی تجویزی برون‌زا عرصه‌ای برای تحقق دو ویژگی از ویژگی‌های لازم برای دموکراسی بوده است. نخست بدنه بوروکراتیک دموکراسی، و دومی بخش‌های نمادین آن. در حقیقت یکی از عوامل ناکامی الگوی تجویزی دموکراسی‌سازی، فقدان توجه به بخش‌های محتوایی دموکراسی بوده است.

دیدگاهی که ساخت بوروکراتیک دموکراسی را مورد توجه قرار می‌دهد، به شدت تحت تأثیر آموزه‌های وبری در باب ماهیت نظام‌های سیاسی در مشرق زمین است. در حقیقت وبر با تأکید بر پیدایش و گسترش فرایند عقلانی‌شدن اقتصاد و سیاست در اروپای غربی و قرارداد دولت مدرن و بوروکراسی‌های عقلانی غربی در مقابل اقتدارهای سنتی، نظیر نظام‌های سیاسی پدرسالاری و سلطانی که به نظر وی در جوامع آسیایی، آفریقایی و آمریکای لاتین موجود بوده‌اند، به توضیح برخی تمایزات دیگر در میان دولت‌های شرقی و غربی پرداخته است (ساعی، ۱۳۸۱: ۱۹۱). در این صورت واضح است که تمرکز در فرایند دموکراتیزاسیون بر گذار به سوی عقلانیت بوروکراتیک خواهد بود. یعنی دموکراسی زمانی محقق خواهد شد که بوروکراسی لازم برای دموکراسی در خلال گذار از مشروعیت‌های سنتی و کاریزمایی، به سوی عقلانی‌شدن گام بردارد. وسوسه تأکید بر نهاد بوروکراسی، الگوی عام تجویز دموکراتیک ایالات متحده آمریکا بوده است. مشخص است که نگاه هانتینگتن به مقوله توسعه سیاسی در جوامع دستخوش دگرگونی (هانتینگتن، ۱۹۶۹) ملهم از دیدگاه وبری است. مفاهیم

«درجه بالای نهادینگی» یا «پیچیدگی»، «استقلال» و «پیوستگی»، در مجموع در خدمت همین رویکرد خاص بوروکراتیک قرار می‌گیرند (نقیب‌زاده، ۱۳۷۶: ۸۳).

اما تا چه میزان، تحقق دموکراسی موکول به دستیابی به بوروکراسی‌های عقلانی است؟ و تا چه میزان وجود عقلانیت بوروکراتیک تضمینی برای دسترسی به دموکراسی به حساب می‌آید؟ به نظر می‌رسد پاسخ این پرسش و پیامدهای ناامیدکننده‌اش چندان مورد التفات صاحب‌نظران دیدگاه تجویزی واقع نشده است. در حقیقت، تجربه تاریخی تا قبل از فروپاشی شوروی سابق، پر از مثال‌هایی است که آن نهادهای بوروکراتیک، حزب، پارلمان و مانند آن به تمام معنا «عقلانی» اما «غیردموکراتیک» بوده‌اند. مثال اعلامی این مدعا، اتحاد شوروی در سال‌های جنگ سرد است. کارل کوهن، در کتاب نامدار خود «موکراسی» با طرح دو مفهوم ژرفا و گستره دموکراسی، کوشید تا اشتباهی را که احیاناً در این خصوص قابل پیش‌بینی است، متذکر شود. بوروکراسی‌ها امکانات سخت‌افزاری دسترسی به گستردگی و همگانی‌شدن دموکراسی‌ها هستند، حال آنکه محتوای نرم‌افزاری دموکراسی است که ژرفای دموکراتیک می‌آفریند. تلاش سیاستمداران شمال بیشتر مصروف تحقق‌بخشی به گستره دموکراسی است تا ژرفای آن و این در حالی است که این مفروضه اصلی که حصول به دولت‌های دموکراتیک بدون گذار از وضعیت اجتماعی و فرهنگی جنوب نیز امکان‌پذیر است، تا حد زیادی اعتبار خود را از دست داده است. در واقع عزم نهادی و ساختاری در سطوح بوروکراتیک نسبت به نیل به دموکراسی، نیازمند جلب امکانات ذهنی، فرهنگی و اجتماعی بسیاری است که فقدان آنها در جنوب همچنان عامل عدم تحقق دموکراسی در این حوزه از جهان است.

بخش دیگری از مشکل در الگوی تجویزی و برون‌زای شمال، به مقوله انتخابات آزاد و توجهی که شمال در اجرای کامل آن داشته بازمی‌گردد. این تأکید صورت‌گرایانه شمال، برخی دولت‌های اقتدارگرا را به ظاهرسازی و فریب‌کاری سوق داده است. انتخابات عملیاتی‌ترین بخش از مفهوم دموکراسی است و شاید به همین دلیل آمریکایی‌های عینی‌گرا و مفهوم‌گریز را مفتون خود ساخته؛ اما در عین حال نمایشی‌ترین و غیراصیل‌ترین سویه دموکراسی در برخی کشورهای جنوب بوده است. شمالی‌ها نیز ترجیح داده‌اند به طور خاص در مورد برخی از کشورها و با لحاظ برخی منافع فریب بخورند. ایده «توالی» که اصالت‌بخش انتخابات است و حضور دموکراسی‌ها را در صورت وجود انتخابات منظم و متوالی - به شرط آزاد بودن رقابت تضمین می‌کند بخش دیگری از مفروضات «پارادایم گذار» است که اکنون دیگر چندان پذیرفتنی به نظر نمی‌رسد.

در عین حال آنچه در سال‌های اخیر، به ویژه با تغییر ذائقه استراتژیک ایالات متحده

پس از واقعه یازدهم سپتامبر اتفاق افتاد، بروز شکاف‌های عمیقی است که به خصوص بخش‌های خاورمیانه‌ای و اسلامی جنوب را دربرگرفته است. این شکاف هویتی چشم‌گیر و بحران هویت‌خواهی تنها چالش میان اسلام سیاسی و آمریکا نیست، بلکه امروزه، نفی الگوی دموکراسی لیبرال آمریکایی، مخاطرات هویتی خود را در مرزهای اروپا نیز تسری بخشیده است. با این حال نقطه تمرکز این بحران، حوزه کشورهای اسلامی است. البته استقرار قریب به سه دهه یک دولت اسلامی یعنی جمهوری اسلامی ایران نیز در بسط، تعمیق و عملیاتی‌شدن این شکاف تأثیرات فراوان داشته است. در حقیقت ایران یکی از مراکز صدور ناخرسندی‌های ایدئولوژیک نسبت به جهانی‌شدن فرهنگ سیاسی آمریکایی و مقاومت در برابر الگوی صدور دموکراسی و هویت‌سازی سیاسی تحمیلی و برون‌زاست. بی‌گمان یکی از دلایلی که الگوی تجویزی دموکراسی شمال را ناکام گذارده، همین تقابل گفتمانی و ایدئولوژیک است. به تعبیر هابرماس، زبان این ایدئولوژی‌ها سکولار است و این زبان‌های سکولار اگر صرفاً به حذف پدیده‌های معنابخش جهان مذهبی همت گمارند، چیزی جز سردرگمی بر جای نخواهند نهاد (هابرماس، ۱۳۸۲: ۶۵-۶۶). اکنون این سردرگمی به جا مانده به جریانی هویت‌خواه تغییر چهره داده و موج بیداری اسلامی را رقم زده است و بی‌گمان چالش‌های هویتی، موانعی چشمگیر در برابر ظهور دموکراسی‌های مطلوب غرب خواهند آفرید و الگوی تجویزی، در خصوص دولت‌های اسلامی مثل ایران، عربستان سعودی و سودان با نهادگرایی سیاسی تعاملی مخاطره‌انگیز خواهد داشت و در سایر کشورهای اسلامی که به شیوه‌های لائیک و سکولار اداره می‌شوند (ترکیه، مصر، سوریه) با گروه‌های قوی اجتماعی تعارض پیدا خواهد کرد. در واقع بخشی از آنچه آمریکا امروزه تروریسم می‌نامد، پاسخ واکنش‌گرایانه و هویتی این جریان‌های اجتماعی ناخرسند از پیامدهای هویت‌سازی سیاسی تحمیلی است.

موج‌های برگشت و ظهور شبه‌دموکراسی‌ها

مارتین خور، در کتاب «جهانی‌شدن و جنوب» اعتقاد دارد که جنوب به دلیل وجود ضعف‌های متعدد، قادر به استفاده از فرصت‌های فرآیند جهانی‌شدن نیست. ضعف ظرفیت‌های داخلی و خارجی اقتصادی، سوءاستفاده از قدرت، ضعف چانه‌زنی در عرصه روابط بین‌الملل، وجود وام‌های سنگین و وابستگی‌های فراوان به کمک‌های خارجی برخی از این مشکلاتند. «خور» البته رویکردی اقتصادی دارد، اما می‌توان به همان سیاقی که او استدلال می‌کند، از ضعف‌های ساختاری جنوب در دموکراتیزه‌شدن در عرصه جهانی نیز نام برد. در حقیقت جنوب امکانات فرهنگی، هویتی، اقتصادی و



اجتماعی و حتی تاریخی لازم را برای دسترسی به دموکراسی از نوع غربی را نداشته است. به رغم فشارهای متعدد شمال، جنوب در سال‌های اخیر، مگر در مواردی کاملاً استثنایی، گردش‌های دموکراتیک نداشته است. آنچه در این سال‌ها رخ داده، عبارت بوده از فاصله‌گیری دولت‌های اقتدارگرا از الیگارش‌های سنتی. هائیتی، موریتانی و چاد در دهه‌های هفتاد تا نود میلادی، عرصه این چرخش بوده‌اند. در واقع این همان چیزی است که الگوی تجویزی دموکراسی اراده داشته، یعنی ظهور بوروکراسی دموکراتیک، اما دموکراسی در این گونه کشورها به راه‌حلی نرسیده است. در واقع از یک سو، اتوکراسی‌ها و الیگارش‌ها دیگر به مفهوم سنتی قابل تحقق نیستند و از سوی دیگر محتوای دموکراتیک نیز هنوز به دست نیامده است. ترکیب همین نوع از الیگارش‌های سنتی با برخی از وجوه دموکراسی، دموکراسی‌های صوری را به وجود آورده است (بشیریه، ۱۳۸۳: ۵۳). در این گونه دموکراسی‌های صوری به طور کلی الیگارش‌های سنتی در پس تشکیلات دموکراسی حکومت می‌کنند و تا وقتی این تشکیلات به عنوان پرده‌ای بر اقتدار الیگارش‌ها عمل کنند، دموکراسی صوری تداوم می‌یابد (ص ۲۶) اما عملاً، و با بروز بحران در ماهیت تصمیم‌های سیاسی، چرخش‌هایی به سوی اقتدارگرایی به وجود می‌آید که پوسته ظاهری دموکراسی‌های صوری را می‌شکند و به دلیل آنکه نوعاً فضای عمومی جهانی امکان بازگشت به اقتدارگرایی را نمی‌دهد، وضعیت سیاسی در موج‌های بازگشت غالباً به وضعیت هویت سیاسی «شبه‌دموکراسی» متمایل می‌گردد. البته گاه، چالش میان دموکراسی و اقتدارگرایی، به کل اقتدارگرایی را از صحنه خارج می‌سازد؛ مانند آنچه در انقلاب‌های رنگین اخیر در حوزه آسیای مرکزی و قفقاز رخ داد و گاهی نیز بالعکس در فرایندهایی چون کودتا و یا انقلاب‌های واپس‌گرایانه، آخرین امیدهای نیل به دموکراسی به یأس مبدل می‌شوند. اکنون در بیشتر نقاطی که روزگاری در کمربند اقتدارگرایی قرار گرفته بودند و زمانی بعد، امیدواری‌های دموکراتیزاسیون را برجسته می‌ساختند، می‌توان وضعیتی بینابینی را مشاهده کرد. در واقع «منطقه خاکستری» کنایه از امتزاج مؤلفه‌های دموکراتیک و اقتدارگرایانه‌ای دارد که به طور همزمان در بیشتر کشورهای موسوم به جنوب مشاهده می‌شود. به نظر می‌رسد که جهانی شدن و الگوهای تجویزی دموکراسی شمال، تا کنون پتانسیل‌های خود را آفتابی کرده است. تصمیم‌گیرندگان سیاسی قدرت‌های بزرگ می‌توانند با مشاهده امواج بازگشت و مقاومت در برابر دموکراسی، چه با منشأ بدبینانه نسبت به سویه امپریالیستی جهانی‌سازی و چه با منشأ هویت‌گرایانه که جنبه‌های اعتراض‌آمیز نسبت به نادیده‌گرفته شدن تنوع فرهنگی و اصالت‌ها و ممیزه‌های بومی جنوب دارد، در ترسیم اهداف خود واقع‌بینانه‌تر عمل کنند.

نتیجه گیری

بر اساس چارچوب نظری مطرح در این مقاله، فرضیه استخراج شده مورد تأیید قرار گرفت. به عبارت دیگر موج‌های برگشت در دموکراسی‌شدن جنوب تا حد زیادی همبستگی مثبت با عملکرد شمال در تجویز دموکراسی پیدا می‌کند. مقاومت در برابر فرایند دموکراتیزاسیون چه از سوی حکومت‌ها و چه از سوی نیروهای اجتماعی جهان سوم، نشان می‌دهد که مفهوم دموکراسی لیبرال مورد نظر غرب، مانند سابق، چندان هم آرمان همگانی بشری و فراروایتی جهانی نیست. از سوی دیگر حتی با فرض آرمانی‌بودن دموکراسی، نمی‌توان بدون تمهیدات فرهنگی، ذهنی، روانی و اجتماعی و فقط با به رسمیت‌شناختن کارگزاری دولت‌ها و بوروکراسی‌ها در فرایند دموکراتیزاسیون به ظهور دموکراسی‌هایی پایدار دل‌خوش داشت.

فهرست منابع:

- ۱- اخوان‌زنجانی، داریوش (۱۳۸۳): جهانی‌شدن و سیاست خارجی، تهران: دفتر مطالعات سیاسی و بین‌المللی.
- ۲- ازکیا، مصطفی و غلامرضا غفاری (۱۳۸۴): جامعه‌شناسی توسعه، تهران: کیهان.
- ۳- بروک، پل (۱۳۶۸): جهان سوم در بیزیت، ترجمه امیرحسین جهانگللو، تهران: خوارزمی.
- ۴- بشیریه، حسین (۱۳۷۸): جامعه‌شناسی سیاسی، تهران: نی.
- ۵- ----- (۱۳۸۰): موانع توسعه سیاسی در ایران، تهران: گام نو.
- ۶- ----- (۱۳۸۳): دیباچه‌ای بر جامعه‌شناسی ایران، تهران: نگاه معاصر.
- ۷- توسلی، غلامعباس (۱۳۸۲): نظریه‌های جامعه‌شناسی، تهران: سمت.
- ۸- خور، مارتین (۱۳۸۳): جهانی‌شدن و جنوب؛ برخی مباحث انتقادی، ترجمه احمد ساعی، تهران: قومس.
- ۹- دیوب، اس.سی (۱۳۷۷): نوسازی و توسعه؛ در جستجوی قالب‌های فکری بدیع، ترجمه سیداحمد موثقی، تهران: قومس.
- ۱۰- ساعی، احمد (۱۳۷۸): نظریه‌های امپریالیسم، تهران: قومس.
- ۱۱- ----- (۱۳۸۱): مسایل سیاسی - اقتصادی جهان سوم، تهران: سمت.
- ۱۲- ----- (۱۳۸۴): توسعه در مکاتب متعارض، تهران: قومس.
- ۱۳- سریع‌القلم، محمود (۱۳۷۶): عقل و توسعه‌نیافتگی، تهران: علمی و فرهنگی.
- ۱۴- سیف‌زاده، سیدحسین (۱۳۷۲): نظریه‌های مختلف در روابط بین‌الملل، تهران: سفیر.
- ۱۵- قوام، عبدالعلی (۱۳۷۹): چالش‌های توسعه سیاسی، تهران: قومس.
- ۱۶- لرنر، دانیل (۱۳۸۴): گذر جامعه سنتی، ترجمه غلامرضا خواجه‌سروی، تهران: پژوهشکده مطالعات راهبردی.
- ۱۷- لیپست، مارتین (۱۳۸۴): دایره‌المعارف دموکراسی، ترجمه کامران فانی و نورالله مرادی، تهران: وزارت امور خارجه.
- ۱۸- نقیب‌زاده، احمد (۱۳۷۶): توسعه سیاسی، تهران: قومس.
- ۱۹- هابرماس، یورگن (۱۳۸۲): «ایمان و دانش»، گفت‌وگو، سال سوم، شماره هشتم.
- ۲۰- هانتینگتن، ساموئل (۱۳۸۱): موج سوم در دموکراسی، ترجمه احمد شمس، تهران: روزنه.
- 21- Dal, Rabert (1974); *Poliarchy: Participational Democracy*, New York: Harper.
- 22- Hantington, S.P. (1969); *Political Order in Changing Societies*, Cnew Haven: Yale University Press.